

تقابل یا تعامل دین و فلسفه

محمد مهدی مشکاتی^۱، مریم فخرالدینی^۲

۱- استادیار گروه فلسفه و کلام اسلامی دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه اصفهان

mahdimeshkati@yahoo.com

۲- دانشجوی دکتری حکمت متعالیه دانشگاه اصفهان

mtaha_anj@yahoo.com

چکیده

موضوع دین و فلسفه و چگونگی ارتباط آن‌ها با یکدیگر مسأله‌ای است که همواره مورد سؤال بوده و پیروان ادیان و فلاسفه را بر آن داشته است تا پاسخی برای آن بیابند. اهمیت این مسأله بدان جهت است که دین و فلسفه هر دو در زندگی انسان حضوری پر رنگ داشته و بسیار مورد توجه بوده‌اند. گروهی رابطه میان آن دو را تقابل دانسته و آن‌ها را در تعارض با یکدیگر می‌بینند و گروهی دیگر بر این باورند که دین و فلسفه دو مقوله جدای از هم هستند که وقتی می‌توانند نقش خود را با موفقیت در زندگی بشر ایفا نمایند که در مسائل یکدیگر مداخله نکنند و تنها به وظیفه خود پردازند، اما نباید فراموش کنیم که فلسفه در حوزه‌اندیشه و نظر با دین دارای مباحث و مسائل مشترکی است که باعث ایجاد تعامل در میان آن دو می‌شود. نگارنده در این نوشتار سعی نموده است که ابتدا تعریفی صحیح و جامع از هر یک ارائه دهد، سپس راه‌هایی را که در مقابل اندیشمندان هر دو حوزه وجود دارد بیان می‌نماید. در ادامه اختلافاتی را که تا کنون میان فلاسفه و پیروان ادیان بوده است، به اختصار توضیح داده سرانجام تأثیراتی را که با وجود این اختلافات، فلسفه و دین بر یکدیگر گذاشته‌اند، بررسی می‌نماید. از نظر نگارنده با وجود اختلافاتی که میان افراد وجود داشته است، همواره دین بما هو دین با فلسفه بما هو فلسفه در تعامل با یکدیگر بوده‌اند.

واژه‌های کلیدی: دین، فلسفه، تقابل، تعامل، تأثیر

مقدمه

بشری که هر دو در صدد معرفی «خداوند»، «هستی»، «انسان» و همچنین تبیین روابط بین آن‌ها هستند.

موضوعات مشابه و اهداف موازی در این دو پدیده باعث شده است که انسان همواره در پی مقایسه آن‌ها با یکدیگر، مشخص کردن مرزهایشان

انسان به عنوان موجودی «عاقل»، «متفکر» و البته «مختار» که در مورد زندگی خود می‌اندیشد و برای ساختن آن تصمیم می‌گیرد، با دو پدیده به نام‌های «دین» و «فلسفه» روبه‌رو است، یکی حاصل تعالیم الهی و دیگری محصول‌اندیشه‌های

شرح مسأله پرداخته تا با روشن شدن سؤال، پاسخ بهتری برای آن بیابد، چرا که در اغلب موارد خلط بین سؤالات مشابه باعث ناتوانی در یافتن پاسخی صحیح برای این موضوع شده است. سپس راه‌های پیش‌روی اندیشمندان را در تبیین نسبت میان فلسفه و دین، پیگیری کرده و اختلافات میان آن‌ها را بررسی می‌نماید. در ادامه ارتباطاتی که تا کنون میان این دو پدیده بوده است، بررسی خواهد شد تا روشن شود که آیا این تأثیرات درست و به جا و باعث تکمیل و تعامل بوده است یا نادرست و نابجا و موجب تداخل و تقابل. تنها با روشن تر شدن موضوع است که می‌توانیم از تعصبات جاهلانه و جهل‌های متعصبانه پرهیز کنیم.

شرح مسأله

بررسی ارتباط میان دو امر نیازمند شناخت هر دوی آن‌ها است، زیرا بدون روشن شدن معنای دقیق‌شان، سخن گفتن از آن‌ها بی‌فایده است و حتی در بسیاری از موارد اختلاف نظرها به علت معنای متفاوت دو طرف مقایسه است. به همین دلیل، کاملاً ضروری است که در بحث تبیین نسبت‌های میان فلسفه و دین ابتدا معنای واحدی برای آن در نظر گرفته شود.

تعریف دین

همواره تعاریف متعدد و متنوعی از دین بیان شده است به شکلی که از هر دوره، هر جامعه یا حتی هر متفکری، تعریفی متفاوت نقل می‌شود. البته در این مقال فرصت بیان و بررسی آن‌ها وجود ندارد. اما در ارائه معنایی برای دین باید به چند نکته توجه داشت:

از هم و البته شاید در مواردی برگزیدن یکی از آن دو باشد.

پاسخ گویی به سؤالاتی چون «دین چه نیازی را از بشر رفع می‌کند؟ آیا فلسفه می‌تواند جایگزین دین در جوامع شود؟ اگر بین تعلیمات دین و باورهای فلسفی تناقضی دیده شد، کدام یک را باید انتخاب کرد؟» مدت‌ها است که ذهن بشر را به خود مشغول کرده اما نمی‌توان گفت که دقیقاً از چه زمان این مسائل برای انسان به وجود آمده است، چرا که به طور قطعی نمی‌توان گفت فلسفه از چه زمانی پدید آمده است؟ یا این که ادیان در جوامع مختلف به چه شکلی بوده‌اند؟

به این منظور لازم است ابتدا معنای «دین» و «فلسفه» روشن شود و سپس به تبیین نحوه ارتباط این دو با یکدیگر بپردازیم. اگر فلسفه را به معنای تفکر و اندیشیدن عقلانی مطرح کنیم و دین را منحصر در ادیان توحیدی گرفته و از طرفی آغاز حیات بشر را همراه با گرایش به توحید بدانیم و شرک را امری ثانوی بگیریم که بعداً پدید آمده، شاید بتوانیم بگوییم که همراه با پیدایش انسان روی زمین، هدایت خداوند برای او در قالب «دین»، و تفکراتش پیرامون هستی در قالب «فلسفه» شکل گرفته است، اما در نظر گرفتن چنین معنایی برای دین و فلسفه، گستره بسیار وسیعی را در بر می‌گیرد که بررسی آن چندان آسان نیست به همین دلیل در این تحقیق دین در معنای ادیان ابراهیمی و بالخصوص اسلام مدنظر است و منظور از فلسفه نیز مکاتب مصطلح و مشهور در مجامع فلسفی به ویژه فلسفه اسلامی است.

نگارنده در این مقاله برآن است که ابتدا به

دین دارای دو عنصر «باورها و اعتقادات» و «اعمال و احکام» است، و تعاریفی که دین را منحصر به یکی از این دو حوزه دانسته‌اند، تصویری کامل و جامع از دین ارائه نداده‌اند.

۳. شناخت دین: دین، صرف‌نظر از ارتباطی که انسان با آن برقرار می‌کند دارای هویتی است، اما هر انسانی به اندازه توان خود برای شناخت آن تلاش می‌کند، البته نمی‌توان گفت شناخت انسان از دین امری کاملاً متمایز از خود دین است بلکه هر انسانی اگر به صورت درست و روشمند عمل کند، قطعاً به درجاتی از شناخت دست می‌یابد اما از طرف دیگر نیز هیچ کس نمی‌تواند مدعی شود که معرفت او نسبت به دین در همه جوانب کاملاً منطبق بر اصل دین است و دین نیست مگر شناختی که او ارائه می‌دهد - نباید فراموش کرد که پیام‌آوران هر دین در این زمینه استثناء هستند و فهم آن‌ها کاملاً مطابق با دین است - در واقع ارتباط هر انسانی با دین و شناخت آن نسبت مستقیم با سعه وجودی او و ظرفیت انسانی‌اش دارد. البته در حوزه عمل، فرد یا خود توانایی استنباط احکام را از متون دینی دارد که به اصطلاح مجتهد در آن دین است و یا این که از فرد دیگری که دارای این توانایی است تقلید کرده و در مورد اعمال و احکام دین، شناخت حاصل می‌کند.

۴. دینداری: دینداری به اعتقاد و التزام به یک دین در حوزه باورها و اعمال گفته می‌شود. اما در بسیاری از موارد نحوه دینداری متدینین به‌ک دین، مساوی با آن دین تلقی می‌شود، لکن باید توجه داشت که دین هویت مستقلی دارد که افراد با توجه به شناختی که از آن دارند به عقاید و

۱. می‌توان برای دین معنایی عام در نظر گرفت که شامل همه ادیان می‌شود، در این صورت، «دین» به معنای هر نوع ایدئولوژی، جهان‌نگری و راه و روشی است که پیروانش آن را درست یا مقدس می‌دانند. در قرآن کریم نیز در سوره «کافرون» واژه «دین» در این معنا به کار رفته است: «دین شما برای شما و دین من برای من باشد.» البته در این تعریف، دین با قیدهای دیگری تخصیص داده می‌شود، برای نمونه «دین حق» یا «دین باطل»، «دین الهی» یا «غیر الهی». در قرآن نیز تعبیرهایی چون «دین خدا» و «دین حق» را می‌بینیم، اما باید توجه داشت که تمام تعاریفی که توسط افراد مختلف از دین ارائه شده است در گستره تعریف عام آن قرار می‌گیرد و در صورت مقید شدن دین به قیدهای خاص، بسیاری از تعاریف نمی‌توانند معرف دین باشند.

۲. در اغلب تعاریفی که از دین ارائه می‌شود تنها به یک جنبه از دین توجه شده است (هیوم، ۱۳۷۶: ۲۲؛ خسروپناه، ۱۳۹۰: ۵۶-۵۵). تنزل دادن دین در حد یک احساس یا منحصر دانستن آن در حیطه مباحث نظری و یا انحصارش در قلمرو مسائل عملی، نمی‌تواند تعریف درستی از دین باشد، زیرا به نظر می‌رسد این دسته از تعاریف، ناقص بوده و تنها بعد خاصی از دین را مطرح نموده‌اند. کاملاً روشن است که دین به عنوان برنامه‌ای که برای زندگی بشر تدوین شده است، حداقل نیازمند دو گونه از معارف است: معارف مربوط به حوزه باورها و اعتقادات و معارف عملی دین که این هر دو مکمل یکدیگر بوده و می‌توانند هدف نهایی دین را تحقق بخشند. در واقع تعریف

صورت تعریف می‌کند: «فلسفه، علمی است که از احوال موجود بما هو موجود بحث می‌کند» (طباطبایی، ۱۳۸۶: ۱۱).

با در نظر گرفتن همه ویژگی‌های اصلی فلسفه می‌توان گفت فلسفه دانشی است که با روش عقلی و قیاسی و با استفاده از مبانی بدیهی پیرامون موجود مطلق و احوال کلی وجود به بحث می‌پردازد و در نهایت تفسیری عام و عقلانی از هستی فراهم می‌آورد (برنجکار، ۱۳۷۸: ۷۶).

انتخاب‌های پیش رو

در رابطه با نسبت‌های احتمالی میان دین و فلسفه، انتخاب‌های زیر پیش روی اندیشمندان وجود دارد، در واقع پنج نوع حکم ممکن است بین دین و فلسفه صادر شود:

۱. حکم به حق بودن فلسفه و باطل یا بی‌مورد شمردن دین: در این انتخاب نسبت میان فلسفه و دین تباین است، فلسفه، حق محض است و دین، باطل محض که حضوری بی‌فایده و مضر دارد. فردی که این راه را انتخاب می‌کند دارای مبانی فلسفی است که در تضاد کامل با دین بوده و حتی برای یافتن خطاها و اشتباهات احتمالی ادیان تلاش می‌کند.

۲. حکم به حق بودن دین و باطل یا بی‌مورد شمردن فلسفه: در این انتخاب نیز نسبت میان دین و فلسفه، تباین است با این تفاوت که در اینجا آنچه حقیقت محض است، دین است و فلسفه پا به میدانی گذاشته است که شایستگی ورود به آن را ندارد و این خطا از آن جهت روی داده است که انسان به اشتباه خود بزرگ‌بینی، مشغول حل

باورهای آن اعتقاد و به اعمال و احکامش التزام پیدا می‌کنند، اما باز هم میزان این اعتقاد و التزام بستگی به میزان شناختشان از آن دین دارد. بنابراین باید توجه داشت که اعمال و رفتار و عقاید پیروان یک دین نمی‌تواند تنها معیار برای معرفی یا شناخت آن دین باشد.

با توجه به نکاتی که بیان شد، نگارنده در این متن دین را به معنای «مجموعه‌ای از باورها و اعمال که از طرف خداوند برای رستگاری نوع بشر آمده است» در نظر می‌گیرد.

تعریف فلسفه

اصطلاح فلسفه، گاه به معنای همه دانش‌های عقلی در برابر دانش‌های نقلی به کار می‌رود که به دو بخش نظری و عملی تقسیم می‌شود، اما در معنای خاص آن عبارت است از الهیات که یکی از بخش‌های فلسفه نظری است. در مورد فلسفه با معنای خاص آن نیز تعریف‌های متفاوتی ارائه می‌شود که در هر یک غایت، روش و گستره فلسفه را به شکلی متفاوت بیان می‌کنند.

صدرالمتألهین معتقد است: «فلسفه، کامل شدن نفس انسانی است از طریق شناخت حقایق موجودات آن گونه که هستند و حکم کردن به واسطه براهین و نه از روی ظن و تقلید به وجود موجودات، به اندازه توانایی انسان» (صدرالمتألهین، ج ۱، ۱۳۸۳: ۲۳). محقق سبزواری، فلسفه را با ملاحظه غایت آن اینگونه تعریف می‌کند: «حکمت آن است که آدمی جهانی گردد عقلی بر طبق جهان عینی» (سبزواری، بی‌تا: ۷)، از طرفی علامه طباطبایی با ملاحظه موضوع فلسفه، آن را به این

بنابراین در این انتخاب هم نسبت میان آن‌ها تباین است، اما دو موضوعی که هر دو، وجودشان برای بشر ضروری است.

اکنون این سوال پیش می‌آید که آیا موارد بیان شده تنها انتخاب‌های موجود هستند و هیچ راه حلی وجود ندارد که بتوان میان آن‌ها تعامل برقرار نمود؟ این سوالی است که در بحث‌های پیش‌رو به دنبال پاسخ آن خواهیم بود.

اختلاف دو گروه

در ترکیب «دین و فلسفه» ارتباطی دو سویه وجود دارد: نسبت دین با فلسفه و از طرف دیگر نسبت فلسفه با دین. گاهی دینداران، فلسفه را دشمن دین می‌دانند و گاه فلاسفه، دین را معارض با فلسفه می‌شمارند. در واقع دو سؤال در اینجا مطرح می‌شود: اعتراض بر فلسفه اعتراض به چیست؟ و اعتراض به دین، به چه معناست؟

اعتراض به فلسفه

در طول تاریخ بسیاری از پیروان ادیان مختلف، فلسفه را به عنوان دشمن آموزه‌های دینی تلقی کرده و با آن به مقابله برخاسته‌اند. البته میزان مخالفت آن‌ها با فلسفه درجات مختلفی داشته است که به طور مختصر به مهم‌ترین آن‌ها می‌پردازیم:

۱. گروهی مسائل فلسفی را شرک آلود تلقی کرده و پرداختن به آن را کفر می‌دانند. از نظر این افراد فلسفه راهی است که پایان آن به الحاد منتهی می‌شود و برای این موضوع نمونه‌هایی را از صحبت‌های فلاسفه به عنوان شاهد ادعای خود

مسائلی شده است که در حد توانایی او نیست و تنها در حوزه دین می‌گنجد.

۳. حکم به حق بودن فلسفه و صحیح بودن دین در صورتی که مبتنی بر اصول آن فلسفه باشد: در این جا نسبت میان دین و فلسفه عموم و خصوص مطلق است، البته فلسفه همان دایره بزرگ‌تری است که دین را در خود جای داده است. طبق این حکم، فلسفه و دین هر دو اموری هستند که وجود دارند و حضورشان برای زندگی انسان ضروری است اما در این میان فلسفه همان معیار و محکی است که باید آموزه‌های دین را مورد بررسی قرار داده و دینی را تأیید کند که به جهت مبتنی بودن بر اصول فلسفی، برای زندگی بشر درست و کارآمد باشد.

۴. حکم به حق بودن دین و صحیح بودن فلسفه در صورتی که مبتنی بر قواعد آن دین باشد: این حکم نیز نسبت میان دین و فلسفه را عموم و خصوص مطلق می‌داند، اما این دین است که فلسفه را در خود دارد. کسانی که این انتخاب را بر می‌گزینند بر این باورند که انسان در زندگی خود هم به دین و هم به فلسفه نیاز دارد، لیکن فلسفه‌ای که اصول و قواعدش بر اساس عقاید دین بنا شده باشد، یا حداقل با احکام مسلم دین در تعارض نباشد.

۵. حکم به حق بودن دین و فلسفه هر دو کاملاً مستقل از یکدیگر: طرفداران این انتخاب معتقدند دین و فلسفه هر دو حق و برای زندگی لازم هستند، اما تا جایی می‌توانند موفقیت‌آمیز عمل کنند که در حوزه مسائل خود باقی بمانند و در مسائل مربوط به طرف مقابل دخالت نکنند.

پرداختن به آن را موجب شرک و کفر نمی‌دانند ولی معتقدند که تمامی مسائل فلسفی بیهوده‌اند زیرا در حدّ بازی با الفاظ است و تنها به امور انتزاعی می‌پردازد که هیچ ارتباطی با انسان زمینی و زندگی او ندارد. از نظر این افراد فلسفه به این خاطر که از دنیای واقعی انسان‌ها فاصله دارد، پرداختن به آن کاری عبث و بیهوده است و عمر آدمی را تلف کرده، او را از پرداختن به مسائل اصلی زندگی‌اش به ویژه مسائل دینی باز می‌دارد.

اعتراض به دین

همان‌طور که از حیطة دین اعتراضاتی به فلسفه و اهل آن می‌شود، از حوزه فلسفه نیز مخالفت‌هایی با دین، پیروان ادیان و عالمان دینی صورت می‌گیرد. شاید بتوان این اعتراضات را به طور کلی به ۳ دسته تقسیم کرد:

۱. تداخل و تزام: گروهی از کسانی که به فلسفه‌ورزی اشتغال دارند معتقدند دین به ماهو دین امری لازم برای بشر است و آموزه‌هایش نیز برای زندگی ضروری هستند. در واقع از نظر آن‌ها وجود دین در جوامع نه تنها اشکالی ندارد بلکه ضروری نیز هست اما زمانی که دین در مسائل فلسفه دخالت می‌کند و سعی در پاسخگویی به پرسش‌هایی دارد که بشر خود قادر به حل آن‌ها است، اینجاست که برای فلسفه مزاحمت ایجاد می‌کند و یا موجب می‌شود که فیلسوف نتواند پاسخ درستی برای مسائل پیدا کند. در واقع دخالت دین در مباحث نظری باعث می‌شود که ذهن فیلسوف را منحرف کند. بنابراین بهتر است دین به کار خود مشغول باشد و فلسفه نیز به کار خویش.

مطرح می‌کنند. آن‌ها بر این باورند که فلسفه ارمغان کافران است و تنها کسانی که از نعمت دین محروم هستند خود را به بازی‌های فلسفه مشغول داشته‌اند، تفکر و تأمل دینداران نیز در مسائل فلسفی آن‌ها را به ورطه نابودی و هلاکت می‌کشاند، زیرا فلسفه ناتوان از تبیین باورها و عقاید ادیان است. به اعتقاد ایشان پاسخ‌های فلاسفه به پرسش‌های بشر، نادرست است بنابراین همواره باید از پرداختن به فلسفه پرهیز کرد و از اهل فلسفه دوری گزید چون همراهی با آنان موجب گمراهی است.

۲. عده‌ای دیگر مسائل نظری مطرح شده در فلسفه را مزاحم دینداری مردم می‌دانند. گروه اول معتقدند: دین، خود برای پرسش‌های اعتقادی و نظری مردم پاسخ‌هایی ارائه می‌دهد و راه حل‌های مطرح شده در فلسفه متناقض با آن و موجب گمراهی است، اما گروه دوم به طور کلی دین را تنها مربوط به حوزه عمل دانسته و معتقدند هیچ گونه ارتباطی با مباحث نظری که در فلسفه مطرح می‌شود ندارد. از نظر ایشان فلسفه از آن جهت موجب گمراهی است که اذهان را از اصل دین منحرف نموده و به مسائلی غیر از حقیقت دین متوجه می‌سازد. آن‌ها فلسفه را موجب شرک می‌دانند اما نه به این خاطر که تبیینی اشتباه از باورهای دین ارائه می‌دهد، بلکه چون در تشخیص حقیقت و گوهر دین اشتباه کرده است و خود را به مباحثی نظری مشغول داشته که در دینداری افراد تأثیری ندارد و «اعمال» انسان، را که تنها راه رسیدن به حقیقت است رها کرده است.

۳. اما برخی از عالمان دینی، فلسفه و

کند، بلکه حتی می‌تواند خطاهای دین را نیز دریابد و سایرین را از پیروی ادیان باز دارد. در نگاه آنان ادیان سراسر باطل هستند و جودشان نیازی از بشر را رفع نمی‌کند، به همین خاطر مخالف وجود ادیان در جوامع هستند و مدعی رفع تمامی نیازهای ذهن بشر هستند.

هر چند اعتراضات برخی از اهل فلسفه بر ادیان دارای درجات متعددی است اما شاید در یک جمله بتوان گفت که از نظر همگی آن‌ها دین باعث عدم رشد و شکوفایی فلسفه می‌شود. در این مورد ابتدا باید بررسی کرد که کدام دین معارض با فلسفه است؟ آیا در خود ادیان آموزه‌ای مبتنی بر نهی از پرداختن به فلسفه وجود دارد؟

تصویری کامل و جامع

با کمی دقت در اختلافات میان پیروان ادیان و فلاسفه، به خوبی روشن می‌شود که در بسیاری از موارد وجود تصویرهای نادرست و اشتباه از «دین» یا «فلسفه» موجب این اعتراضات شده است.

یافتن پاسخی برای سؤالات زیر می‌تواند در ایجاد تصویری درست، کامل و واضح از نسبت‌های میان آن دو، راهگشا باشد:

۱. پیش از این نیز گفته شد که بحث پیرامون نسبت میان «دین و فلسفه» نیازمند روشن شدن تعاریف آن هاست، بنابراین باید توجه داشت که اگر از هر دو طرف ادعا می‌شود که دین مخالف فلسفه و یا فلسفه مخالف دین است، کدام دین، مخالف فلسفه است؟ و برخی فلاسفه کدام دین را رد می‌کنند؟ یا حتی چه فلسفه‌ای مخالف دین است؟ و یا کدام فلسفه را دین رد می‌کند؟ آیا

این افراد با خود دین - البته دینی که خود تعریف می‌کنند - مشکلی ندارند و آن را صحیح می‌دانند اما معتقدند که نباید در مسائل فلسفه مداخله کند.

۲. تمناع: بعضی از عالمان حوزه فلسفه بر این باورند که دین مانع رشد فلسفه می‌شود، چون پاسخ‌ها را آماده در اختیار بشر قرار می‌دهد و همین باعث می‌شود که انسان تلاشی برای حل مسائل انجام ندهد، این افراد نسبت به وجود یا عدم دین بی تفاوت هستند، در واقع مهم نیست که دین بر حق است یا باطل، درست می‌گوید یا غلط، آنچه مهم است، فلسفه است که آموزه‌های دین چه درست باشد چه نادرست مانع رشد آن محسوب می‌شود. از نظر ایشان احتمال دارد پاسخ‌های دین به سؤالات بشر نادرست باشد، یا این که پاسخی ناقص مطرح گردد و یا شاید بشر بتواند پاسخ بهتری نسبت به دین، برای سؤالاتش بیابد، در هر صورت دین مانع اندیشه بشر است و باعث رکود فلسفه می‌شود.

۳. تخالف: همان طور که برخی علمای ادیان فلسفه رادشمن دین می‌دانستند، گروهی از اندیشمندان حوزه فلسفه نیز، دین را دشمن و معارض فلسفه می‌شمارند. از نظر آنان دین مخالف فلسفه است و بشر را از تفکر فلسفی باز می‌دارد تا ذهن او را در حد کودکی باقی گذارد، چرا که نگران است که فلسفه بتواند اشتباهات دین را کشف کرده به همگان معرفی کند.

در واقع این گروه اساس وجود دین را نادرست و البته بی‌فایده می‌دانند. از نظر آنان نه تنها انسان می‌تواند به سؤالات خود پاسخ گوید و وجود بی‌فایده و بی‌مورد دین را برای همه آشکار

فلسفی، دین را دشمن فلسفه می‌دانند؟ آیا تمام ادیان فلسفه را معارض با خویش معرفی می‌کنند؟ آیا شناخت یک نفر از دینی خاص به معنای حقیقت آن دین است؟ می‌توان نگرش یک فیلسوف را در مورد ادیان، حکم فلسفه در مورد دین دانست؟ آیا نباید میان تفکر فلسفی و نظرات فیلسوفان تفاوت قائل شویم؟ از طرفی، اشتباه یک فیلسوف می‌تواند دلیل بر رد تفکر فلسفی باشد؟ آیا فیلسوفی وجود دارد که مدعی شود هیچ خطایی در اندیشه فلسفی اش رخ نداده؟ اصلاً امکان چنین ادعایی برای فلاسفه وجود دارد؟ به طور کلی آیا می‌توان یک عالم دینی را نماینده دین و یک فیلسوف را نماینده فلسفه دانست و نظرات ایشان را در مورد طرف مقابل، به عنوان نسبت میان دین و فلسفه در نظر گرفت؟

۵. بعد از پاسخ به سؤالات پیشین باید به این نکته نیز توجه شود که آیا در خود ادیان آموزه‌ای یا حکمی مبتنی بر نفی فلسفه و نهی از پرداختن به آن وجود دارد؟ یا این که آیا نفس فلسفه ورزی در تعارض با دین‌مداری است؟ به این معنا که آیا از شرایط تفکر فلسفی داشتن آن است که فرد پیرو دین خاصی نباشد؟

۶. در طول تاریخ می‌توان از فلاسفه‌ای نام برد که پای‌بند به دین خاصی بوده‌اند و حتی سعی در اثبات مبانی دین خود به روش فلسفی داشته‌اند، باوجود این شواهد چگونه می‌توان ذات فلسفه را شرک دانست؟ آیا صرف پرداختن به مبانی دین به روش فلسفی به معنای کفر است؟ آیا امکان دارد که در مواردی فهم اشتباه از متون فلسفی منجر به صدور حکم کفر و شرک برای فیلسوفان شده

تعریفی از دین وجود دارد که در تعارض با فلسفه نباشد یا اصلاً فلسفه بماهو فلسفه معارض با دین است؟

۲. آیا در به کاربردن اصطلاح فلسفه منظور مسائل فلسفی است که تا کنون در کتب فلسفی به آن پرداخته شده است؟ یا منظور تفکر عقلانی است؟ و یا این که فلسفه به معنای صرف به کاربردن استدلال‌هایی در قالب منطقی مدنظر است؟ دین، فلسفه با کدام یک از این معانی را نهی می‌کند؟ و دین مانع رشد فلسفه با کدام یک از این تعاریف می‌شود؟

۳. اگر منظور از فلسفه، تفکر عقلانی انسان برای یافت حقیقت هستی و از جمله دین، در نظر گرفته شود و دین مدعی ناتوانی عقل برای این مهم باشد آیا عقل را اصلاً به بارگاه حقیقت دین راهی نیست یا این که می‌تواند به درجات پایینی از این معرفت دست یابد و تنها از دریافت درجات بالای شناخت محروم است؟ از طرفی آیا ناتوانی عقل برای دریافت حقیقت دین بالذات است؟ به این معنا که عقل ذاتاً ناتوان از این کار است یا این که عقل به صورت بالقوه دارای این توانایی است و گروهی از اندیشمندان می‌توانند با به فعلیت رساندن آن، حقیقت دین را درک کنند؟

۴. در بسیاری از موارد دیده می‌شود که فلسفه منحصر شده است در مکتب فلسفی خاص و یا این که منظور از دین، آموزه‌های یک دین مشخص است. در این صورت این سؤال پیش می‌آید که آیا فلسفه را به معنای یک مکتب خاص دیدن، صحیح است؟ و آیا می‌توان حکم یک دین را به سایر ادیان تعمیم داد؟ آیا تمام مکاتب

را بر یکدیگر درست بدانیم یا نادرست، در طول تاریخ بین دین و فلسفه روابطی بوده است، زیرا این هر دو، پدیده‌هایی هستند در زندگی بشر و انسان نیز به عنوان عالم در دین و متفکر در فلسفه، به هر دوی آن‌ها نظر داشته است، هر چند که در زمان‌های مختلف ممکن است یکی را بر دیگری ترجیح داده باشد.

البته مواردی که اکنون به آن‌ها اشاره می‌شود احصاء تمامی این تأثیر و تأثرات نیست بلکه تنها شواهدی هستند که نمی‌توان وجود آن‌ها را نادیده گرفت:

تأثیرات فلسفه بر دین

۱. نقش دیدگاه فلسفی در تعریف دین: تا کنون تعریف‌های زیادی از دین ارائه شده است، شاید بتوان گفت تفاوت این تعاریف به علت تفاوت تعریف انسان، هستی و ارتباطات میان آن‌ها نزد اندیشمندان مختلف باشد. البته تأثیر فلسفه در تعریف دین ممکن است به دو صورت باشد:

الف) آموزه‌های مکتب فلسفی خاصی که در بیان تعریفی از دین مؤثرند.

ب) تعریف بنیانگذاران مکاتب فلسفی و یا افراد شاخص در آن مکاتب از دین.

در هر صورت فلسفه نیز دین را به عنوان پدیده‌ای که بشر با آن رو به روست بررسی می‌کند و تعریفی از آن ارائه می‌دهد که در جوامع دینی و مجامع علمی بی‌تأثیر نیست.

۲. نقش دیدگاه فلسفی در تبیین منشأ دین و ضرورت دین: گفته شد که فلسفه نیز موضوع دین را مورد بررسی و تحلیل قرار می‌دهد، به همین

باشد؟ اگر فلاسفه‌ای وجود داشته‌اند که فلسفه را در خدمت تبیین بنیان‌های معرفت دینی قرار داده‌اند، چگونه می‌توان آن‌ها را کافر و مشرک دانست؟ از طرف دیگر نیز باید گفت آیا فیلسوفان معتقد به دینی خاص از ورطه فلسفه سقوط کرده و توفیقی در این زمینه نداشته‌اند؟ آیا امکان ندارد که یک فیلسوف ضمن اعتقاد به دین خود، در مسائل فلسفی آن چنان که باید و به روش صحیح فلسفی به مسائل پردازد؟ آیا نمی‌توان نمونه‌هایی را از اوج اندیشه فلسفی در میان فلاسفه متعهد به دین پیدا کرد؟

۷. گروهی از فلاسفه یا پیروان ادیان وجود طرف مقابل را غیر ضروری می‌دانند، بعضی از فلاسفه معتقدند با وجود فلسفه نیازی به دین نیست و برخی از پیروان ادیان بر این باورند که دین پاسخگوی تمام نیازهای بشر است و انسان احتیاجی به فلسفه‌ورزی ندارد، اما آیا در زندگی بشر مسائلی فراتر از حوزه فلسفه و اندیشه انسان نیست که آدمی به تنهایی قادر به حل آن‌ها نباشد؟ و آیا در حوزه دین مباحثی نیست که قبل از اعتقاد به ادیان نیازمند بررسی و پاسخگویی باشد؟ به طور کلی آیا به دین برای حل مسائل فراتر از حوزه فلسفه و از طرفی به فلسفه برای حل مسائل برون‌دینی، نیازی نداریم؟

تأثیرات دین و فلسفه بر یکدیگر

آنچه تاکنون در مورد روابط میان دین و فلسفه مطرح شد، نظرات اندیشمندان هر یک از دو حوزه مذکور در مورد ارتباط میان آن‌ها بوده است، اما در حقیقت باید گفت صرف‌نظر از این که تأثیرات آن‌ها

فیلسوف در پی تبیین و تفسیر آموزه‌های دینی است، همان مسأله دینی انگیزه‌ای می‌شود برای طرح مباحث خاص فلسفی.

ب) نظریه سازی: گاهی اوقات نیز زمانی که تلاش فیلسوف برای حل یک مسأله به سرانجام نمی‌رسد، ممکن است با الهام گرفتن از یک آموزه دینی، نظریه‌ای را مطرح کرده و بوسیله آن موضوع مورد نظر را حل نماید (حسنی، ۱۳۸۳: ۶۸).

۲. استفاده از دین برای یافتن فلسفه: این کار به روش‌های گوناگونی ممکن است صورت گیرد: الف) روش نقدی: استفاده از معیار دین برای نقد و ارزیابی آرای فلسفی و ردّ فلسفه باطل برای شناخت فلسفه حق.

ب) روش اثباتی: استفاده از آموزه‌های متون مقدس دینی در پاسخگویی به مسائل فلسفی بدون دخالت اندیشه انسانی در مقدمات و استفاده از آن تنها برای نتیجه گیری.

ج) روش استظهاری: نوعی الهام گرفتن و برداشت‌های احتمالی از راه نشانه‌هایی که ممکن است برای حل مسائل فلسفی راهگشا باشد.

د) کشف یک روش: یک دین ممکن است راه‌های درست‌اندیشیدن و روش جست و جوی حقیقت را نیز آموزش دهد، با بهره‌گیری از این روش احتمالی می‌توان به صحت یافته‌های آن اطمینان حاصل کرد (اکبریان، ۱۳۸۶: ۱۸).

انتساب فلسفه به دین خاص

با طرح موضوع استفاده از دین برای حل مسائل فلسفی همواره این سؤال پیش می‌آید که آیا می‌توان فلسفه را منسوب به یک دین دانست؟

خاطر سعی دارد تا ریشه‌های آن را در جامعه بیابد و همچنین جایگاهش را در زندگی انسان‌ها روشن سازد.

۳. بررسی امکان تحلیل گزاره‌های دینی: گروهی از فلاسفه با تکیه بر مبانی خویش معتقدند که گزاره‌های دینی از هیچ حقیقت خارجی حکایت نمی‌کنند بلکه تنها در صدد انشاء اوامر و نواهی و روایتگر احساسات و عواطف هستند، اما گروهی دیگر از فیلسوفان برای گزاره‌های دین حقیقتی قائل هستند که با کاوش‌های فلسفی می‌توان به آن‌ها دست یافت. هر یک از این تفاسیر در مورد گزاره‌های دینی منجر به معرفی متفاوتی از دین و نحوه خاصی از دینداری می‌شود.

۴. تلاش فلسفه برای تبیین عقلانی گزاره‌های دینی: اگر فیلسوفی بر این اعتقاد باشد که گزاره‌های دین، گزاره‌های خبری هستند که واقعیتی در خارج دارند، تلاش می‌کند تا با استفاده از اصول فلسفی به اثبات عقلانی این گزاره‌ها بپردازد. در واقع چنین فیلسوفی در پی آن است که آنچه را بعداً پذیرفته، تبیین عقلانی نماید و ثابت کند ا محتوای دین موافق با عقل بشری است و شبهه‌های وارد شده بر ساحت دین را رفع نماید.

تأثیرات دین بر فلسفه

۱. تأثیر انگیزه‌های دینی در پدید آمدن نظریه‌های فلسفی: در تاریخ فلسفه با بسیاری از نظریه‌های فلسفی روبه رو می‌شویم که با انگیزه‌های دینی به وجود آمده‌اند. تأثیر این انگیزه‌ها به دو صورت بوده است:

الف) مسأله سازی: در بعضی از موارد که

اسلامی‌اخص، فلسفه اسلامی است که برگرفته از متون دینی باشد. ایشان می‌گویند: «ما فلسفه‌ای داریم با عنوان فلسفه اسلامی‌مشائی که فیلسوفان مسلمان آن را پرداخته‌اند، نه این که فلسفه یاد شده فلسفه‌ای است که متون و منابع اسلامی آن را ارائه کرده باشد.» (صاحبی، ۱۳۷۷: ۶۳)

وی همچنین در این رابطه می‌گوید: «اسلامی‌بودن فلسفه می‌تواند دارای دو مفهوم باشد. مفهوم اول مستخرج بودن قضایای فلسفه از متون دینی است. مفهوم دوم عبارت است از: الف) مشروط بودن به موافقت با اصول و قضایای اسلامی.

ب) مشروط بودن به عدم مخالفت با اصول و قضایای اسلامی.

ج) بهره‌گیری از متون دینی برای تقریر و یا کشف قضیه‌ها بی‌که فلسفه از حل آن در مانده است یا برای تقویت و تأیید قضیه‌هایی که فلسفه آن‌ها را استخراج کرده است. اسلامی‌بودن به مفهوم اول مشخصه فلسفه اسلامی مستند و اخص است. این مشخصه به عنوان کمال مطلوب یا معیار حدی که بعد و قرب فلسفه‌ها را نسبت به حد آرمانی می‌سنجد، مطرح است. اسلامی‌بودن به مفهوم دوم مشخصه فلسفه اسلامی به مفهوم اعم آن است که عبارت است از فلسفه فیلسوفان مسلمان از آن حیث که دارای گرایش اسلامی هستند. مقصود از اسلامی‌بودن فلسفه‌های یاد شده، اسلامی‌بودن به مفهوم دوم است. این فلسفه‌ها از آن رو اسلامی‌اند یا می‌توانند باشند که مشروطند به عدم مخالفت با اصول و قضایای اسلامی، برخی از این فلسفه‌ها علاوه بر این مشروطند به موافقت و برخی دیگر

این موضوع، فلسفه را از فلسفه بودن خارج نمی‌کند؟

نگارنده در این نوشتار تنها به بررسی «فلسفه اسلامی» می‌پردازد چرا که فلسفه اسلامی از میان فلسفه‌های منسوب به ادیان، دارای گستردگی بیشتری است و به عنوان فلسفه‌ای در مقابل سایر مکاتب فلسفی مطرح می‌شود.

فلسفه اسلامی: اندیشمندان حوزه «فلسفه اسلامی» خود در مورد امکان وجود این نوع فلسفه و حقیقت و ماهیت آن سخن‌ها گفته‌اند. برای نمونه به صحبت‌های «غلامحسین ابراهیمی‌دینانی» و «علی‌عابدی شاهرودی» در این زمینه اشاره می‌شود:

«غلامحسین ابراهیمی‌دینانی» می‌گوید: «اساساً فلسفه در یک خلأ به وجود نیامد، البته هیچ چیز در خلأ به وجود نمی‌آید. فیلسوفان اسلامی در پاسخ به مشکلات بود که سراغ فلسفه رفتند، برای پیدا کردن جواب، تفلسف کردند.» (صاحبی، ۱۳۷۷: ۲۸)

از نظر رضا اکبریان «فیلسوف اسلامی بر آن نیست که ایمان را با ترکیب عجیب و غریب اموری که ماهیات آن‌ها با یکدیگر ناسازگار است، تبدیل به علم نماید. فیلسوف اسلامی می‌خواهد تنها به این نکته پی‌برد که آیا بعضی از قضایایی را که او به صحت آن‌ها اعتقاد دارد می‌توان به حکم عقل نیز تصدیق داشت؟» (اکبریان، ۱۳۸۶: ۲۵۷)

از نظر «علی‌عابدی شاهرودی» فلسفه اسلامی به فلسفه اسلامی اعم و فلسفه اسلامی اخص تقسیم می‌شود: فلسفه اسلامی اعم، آراء و دیدگاه‌های حکیمان مسلمان است و فلسفه

گروهی بر این باورند که «فلاسفه مسلمان و متفکرین مذهبی، فلسفه یونان را که پاسخی می‌دانستند برای پرسش‌های بشر، در چهار چوب معارف اسلامی محصور کردند، بنابراین فلسفه را به کلام مبدل ساختند، چون وقتی فلسفه در محدوده آراء دینی مجال داشته باشد، چه تفاوتی با کلام دارد و شاید یک معنای «فلسفه اسلامی» همین باشد، یعنی فلسفه‌ای که در خدمت اسلام است.» (صاحبی، ۱۳۷۷: ۳۵)

محمد اسماعیل صائنی در پاسخ به این اشکال می‌گوید: «یک متکلم در موجودات نظر می‌کند، برای این که اعتقادات خودش و مردم را اصلاح کند. اما فلسفه نه در صدد اثبات صانع است و نه در اندیشه اصلاح دین مردم و رفع شبهات دینی، بلکه فلسفه، آنچه را که هست، جست‌وجو می‌کند. به موضوع و آثار ذاتی آن کار دارد. آنچه گفته شد، به لحاظ موضوع؛ غایت و زمینه، کلام است نه فلسفه. فلسفه راه خود را می‌پیماید و ممکن است در بعضی مقاطع با کلام، همسفر شود. موضوع فلسفه «موجود من حیث هو موجود» است و فلسفه بحث برهانی می‌کند از عوارض ذاتیه موضوع خود. منتها قسمتی از واقعیات این جهان، به دین هم مربوط می‌شود، مانند واجب الوجود و... این تطابق قهری دو فن است، فلسفه هیچ گاه به یک موضوع از آن جهت که جنبه دینی دارد، نظر نمی‌کند، اما ممکن است موضوعی که در دین هم مورد توجه واقع شده است، در بحث‌های فلسفی هم باشد. این توارد و تطابق است، نه تداخل یک علم در علم دیگر.» (همان: ۳۶)

از نظر غلامحسین ابراهیمی دینانی «تمایز علوم

در کنار عنصر استنباط بحثی محض مشتملند به عنصر استنباط دینی. عنصر سیال در این فلسفه‌ها، اصل‌ها و تابع‌های عقلی است که یا مشروط به گرایش اسلامی شده‌اند و یا مقرون به استنباط دینی.» (صاحبی، ۱۳۷۷: ۱۰۰)

علی عابدی شاهرودی معیار فلسفی بودن یک نظر را به این صورت بیان می‌کند:

«برای شناسایی ارزش گزاره‌ای فلسفه باید در مرحله اول، اصول راهنمای آن‌ها و در مرحله دوم اصل‌های محتوایی آن‌ها و در مرحله سوم تناسب دو مجموعه اصول یا قضایای آن‌ها و در مرحله چهارم بازگشت منطقی نتایج استدلال‌ها ایشان به مبانی اتخاذ شده مورد بررسی و ارزیابی قرار گیرد» (همان: ۱۰۱).

بنابراین باید گفت صرف انتساب فلسفه اسلامی به دین خاص، منجر به سقوط آن از مرحله فلسفه به دین نمی‌شود بلکه باید دید که آیا گزاره‌های فلسفی آن دارای معیارهای فلسفه هستند یا نه؟

با وجود این مطالب، در مورد فلسفه اسلامی یا هر فلسفه دیگری که منسوب به دین خاصی است باید به دو سؤال پاسخ داد:

۱. آیا امکان وجود فلسفه‌ای به نام «فلسفه اسلامی» وجود دارد؟

۲. اگر این امکان وجود دارد، به چه نوع فلسفه‌ای، «فلسفه اسلامی» گفته می‌شود؟

به نظر می‌رسد پاسخگویی به این دو سؤال و تفکیک آن‌ها از یکدیگر، تنها راهی است که می‌تواند این مسأله را به درستی حل نماید.

فلسفه اسلامی و کلام

دانشمند تجربی به تجربه مقید است، فیلسوف به استدلال‌های عقلی مقید است و هم به مبانی دینی. اما نه به عنوان قضایای کلامی، زیرا مبانی دینی همان عناصر نفس‌الامری شناخت محض یا «اپیستمه» است. تقید فیلسوف به مبانی دینی عین تقید به استدلال و تقید به تجربه است. این تقیدی است معادل با اطلاق چون تقید به کشف چیزی جز اطلاق شناخت نیست... ایمان فیلسوف به اصل عدم تناقض مثل ایمان به قول معصوم است، این دو تا یکی است اصل عدم تناقض را نمی‌شود ابطال کرد، قول معصوم هم قابل ابطال نیست و ضروری است مثل اصل عدم تناقض است. بنابراین استناد فیلسوف به اصل عدم تناقض فرقی با استنادش به قرآن یا به قول پیغمبر (ص) و ائمه اطهار (ع) ندارد. چون هر دو به یک امر کاشف از واقع استناد می‌ورزند (همان: ۷۰).

وی در توضیح تفاوت مورد نظر خود می‌گوید: «آنجایی که بین استنتاج‌های فلسفه و مبناهای دین ناسازگاری به وجود می‌آید یک فیلسوف دینی و فیلسوف الهی استنتاج‌های فلسفی را صد درصد کنار می‌گذارد چون استنتاج‌های فلسفی ناشی از فکر و بالتبع قابل تخطئه‌اند، اما مبانی دینی برآمده از مبدأ غیر قابل تخطئه است. در واقع بر اساس یک کشف دینی غیر مشروط یک کشف بشری مشروط کنار زده و حذف می‌شود یا در روند اصلاح و تکمیل قرار می‌گیرد و در این روند مجموعه تحقیقاتی انجام می‌شود برای اصلاح یا تکمیل این یا آن قضیه فلسفی که تخطئه شده است، نمونه‌های این روند و فرآیند حذف و اصلاح و تکمیل را در مسائل بنیادی بداء، رجعت،

به تمایز موضوعاتشان است. موضوع علم کلام، تصحیح عقاید و رفع شبهات است اما فیلسوف نظرش را به وجود دوخته است... اختلاف در معنای «آزادی» است، بعضی آزادی را به معنای بی‌اعتقادی می‌دانند و می‌گویند؛ آزادی یعنی به هیچ مذهبی پای بند نبودن اما چنین نیست.» (همان: ۳۷)

علی عابدی شاهرودی نیز معتقد است: «فلسفه و دین دو مقوله‌ای هستند که هر دو ناظرند به واقع، کلام ناظر است به نوعی دفاع از مفروضات و کار با اکتشاف ندارد... فلسفه ناظر است به اکتشاف از واقع مابعدطبیعی و دین ناظر است به دو چیز: اکتشاف از واقع و تسلیم در برابر خدا. فرق دین و فلسفه و علم در این است که دین در اکتشاف از واقع خطا بردار نیست، اما فلسفه و علم چون محصول فکر بشر خطاپذیر است در اکتشاف از واقع خطاپذیر است... فیلسوفی که هم متدین است و هم دارای تفکر فلسفی، استناد دارد به دو عنصر اکتشافی، نخست: عنصر غیر قابل تخطئه که عنصر دینی باشد و دوم: عنصر قابل تخطئه که عنصر فلسفی باشد. فیلسوف با استناد به دین، فلسفه را به وادی کلام نلغزانده بلکه فلسفه را به وادی غیر قابل تخطئه اکتشافی مستند می‌کند.» (همان: ۶۷)

از نظر شاهرودی، کشف از واقع، عنصرهای مختلفی دارد: گاهی عنصر کشف، همان دیدن است. انسان خواه ناخواه به دیده‌های خود مقید است و برخلاف دیده‌هایش نمی‌تواند نظر دهد، اما تقید به دیدنی‌ها مساوی نوعی کلام نیست. تقید به دیدنی‌ها در واقع استناد به کشفیات حسی است. دانشمند هم مقید است، فیلسوف هم مقید است.

از مقطع‌های اندیشه‌های محدود، سازگاری دهد و از اصول آن واقعیات که به منبع علم و عصمت استناد دارند، استفاده تحقیقی کند» (همان: ۷۲-۷۱).

مصطفی ملکیان در رابطه با ارتباط میان فلسفه اسلامی و کلام، بر این باور است که میان فلسفه و کلام روابطی وجود دارد، او در این زمینه می‌نویسد: «فلسفه می‌تواند بر کلام، هم در مقام ارائه منظومه وار گزاره‌های دینی و مذهبی، هم در مقام تفسیر آن گزاره‌ها و هم در مقام توجیه آن‌ها، تأثیر نهد. سیر، تحول و پیشرفت فلسفه هم پرسش‌هایی نو در برابر بشر می‌نهد و هم پاسخ‌هایی نو به پرسش‌های کهن او می‌دهد، پرسش‌های نو می‌توانند متکلم را برانگیزاند تا برای پاسخگویی به آن‌ها، به متون مقدس دین و مذهب خود رو کند. مجموعه پاسخ‌هایی که به گمان متکلم، متون مقدس دینی و مذهبی به پرسش‌های نو می‌دهند می‌تواند گزاره‌های دینی و مذهبی را نظام جدیدی ببخشد... پاسخ‌های نویی که فلسفه به پرسش‌های کهن می‌دهد نیز می‌توانند بر کلام تأثیر گذارند. پاسخ‌های نو در فلسفه مابعدالطبیعه، فلسفه ذهن، فلسفه دین، فلسفه اخلاق و بسیاری از شاخه‌های دیگر فلسفه، تفسیر متکلم را از گزاره‌های دینی و مذهبی دگرگون می‌توانند کرد... کلام نیز بر فلسفه تأثیر می‌گذارد و این تأثیر عمدتاً از طریق ایجاد مسائل جدید پیش‌روی فلسفه است.» (ملکیان، ۱۳۸۰: ۳۴۱).

با توجه به این مطالب باید گفت بی‌گمان میان دین و کلام و از طرف دیگر بین فلسفه اسلامی و کلام روابطی وجود دارد اما کلام و فلسفه هر یک دارای ضوابط و اصولی هستند که مرزهای آن‌ها را از یکدیگر جدا می‌کند. بنابراین نه می‌توان فلسفه

معراج جسمانی و معاد جسمانی و جز اینها داریم که داده‌های دینی نخست، استنتاج‌های رایج فلسفه یا علوم طبیعی را تخطئه کرده و دوم منشأ کشفیاتی فلسفی یا طبیعی شده است. در باره معاد، فیلسوفان اسلامی مبانی مشروط فلسفی را کنار گذاشته و در واقع به دنبال کشف مبانی جدید فلسفی رفته‌اند. آن مبانی جدیدی که سازگار باشد با کشفیات دینی این کاری است که در علم به طور متعارف انجام می‌شود. برای نمونه ما در تاریخ فیزیک فرضیاتی دیده ایم که به وسیله اصول یا تجربیات نیرومند فیزیک ابطال شده‌اند. اما فیزیکدانها آنها را یکسره کنار نگذاشته‌اند بلکه تحقیقات جدیدی انجام دادند تا آن فرضیه‌ها بر اساس این تحقیقات جدید تکمیل شود. این روند در اصلاح یا تکمیل فرضیه‌ها یک شیوه علمی است و با شیوه نقد ناپذیر و یا ابطال ناپذیر سازی فرضیه که مساوی است با تهی سازی آن فرق دارد. فیلسوف فرضیه خودش را با این شیوه وارد دایره تغییر و تطور می‌کند و اگر اصلاً قابل تدارک و جبران نباشد، خطای فرضیه و یا دست کم نارسایی آن دانسته می‌شود و فرضیه به طور موقت یا برای همیشه در علم یا فلسفه کنار گذاشته می‌شود.»

در حقیقت، عابدی شاهرودی نه تنها انتساب فلسفه اسلامی را به دین خاص، مانع خلوص عقاید فلسفی نمی‌داند بلکه حتی معتقد است این موضوع از نقاط قوت فلسفه اسلامی است: «تقید به مبانی دینی موجب دگرگونی ماهیت فلسفه به کلام نمی‌شود بلکه فلسفه، فلسفه تر و خالص تر می‌شود زیرا چنین استنادی نشانگر قدرت منطقی یک فلسفه است که می‌تواند خود را با واقعیات ژرف و فراتر

اسلامی را کلام دانست و نه این که کلام قادر به حل تمامی مسائل فلسفی است.

نتیجه‌گیری

با توجه به تمامی مسائلی که به آن پرداخته شد باید گفت: میان دین و فلسفه با تعریفی که از آن‌ها می‌شود، در درجه اول، ارتباط مستقیمی وجود دارد. قطعاً تعریف‌های متعصبانه از دین که به فهم ظاهری بسنده می‌کند، در تقابل با فلسفه است و تعریف‌های جاهلانه از فلسفه که مدعی پاسخ‌گویی به تمام سؤالات بشر است نیز مقابل دین قرار می‌گیرد. در این جاست که حکم به حق بودن یکی و باطل بودن دیگری می‌دهند. هر گروهی با توجه به پایبندی اش به یکی از این دو، دیگری را کنار می‌نهد و گروهی نیز ممکن است یکی را حق و اصل بدانند و دیگری را مطابق و مبتنی بر آن تفسیر و تبیین نمایند و همین موضوع باعث شده است که در طول تاریخ اختلافاتی میان اهل فلسفه و پیروان ادیان پیش آید و گروهی از محققان به اشتباه این اختلافات را به معنای اختلاف میان دین و فلسفه و تقابل آن دو تلقی کنند، در صورتی که از نظر نگارنده فلسفه منحصر در یک مکتب نیست بلکه نوع خاصی از اندیشیدن است و دین پرونده‌ای بسته نیست بلکه گستره‌ای وسیع و میدانی باز برای اندیشیدن است، با سرمشق‌هایی روشن برای تفکر و مرزهایی مشخص که به روش خاصی، پای‌اندیشه را نمی‌بندد.

البته از این نکته نباید غافل بود که قلمرو، روش‌های مورد استفاده و اهداف، فلسفه و دین را از یکدیگر متمایز می‌کند. اما بشر در زندگی خویش به هر دو آن‌ها احتیاج دارد و به همین دلیل فلسفه و

دین در معنای حقیقی‌شان در تعامل با یکدیگر هستند و نه در تقابل با هم، زیرا هر یک، نیازهای انسان را در ساحت‌های مختلف زندگی را مرتفع می‌سازند. ولی باید توجه داشت که دین از منبعی الهی سرچشمه می‌گیرد و به همین دلیل امکان خطا در آن وجود ندارد، البته ممکن است که انسان‌ها خود در برداشت از دین و شناخت آن اشتباه کنند که این موضوع به اصل دین لطمه‌ای نمی‌زند چرا که راه دستیابی به حقیقت دین که همان پیام‌آوران الهی هستند، هرگز بسته نیست، اما در مورد فلسفه نمی‌توان ادعای خطاناپذیری داشت، از آن جهت که منشأ آن ذهن بشر است و امکان اشتباه در آن وجود دارد، بنابراین حتی اگر میان دین و فلسفه در مسأله‌ای خاص، تقابلی وجود داشته باشد، به شرط آن که مسأله از قطعیت سندی و دلالتی برخوردار باشد، اصول اولیه تفکر و عقل آدمی حکم می‌کند که دین را بپذیرد چون آن را منبعث از منبعی خطاناپذیر می‌داند و سپس در پی اصلاح و تکمیل مسأله فلسفی و یا جایگزینی آن با نظریه‌ای دیگر برآید.

در نهایت باید گفت دین و فلسفه هر دو پدیده‌هایی هستند که بشر به آن‌ها نیاز دارد لکن نباید فراموش کرد که در فلسفه می‌توان پیرامون مسائل دینی‌اندیشید، به همین علت، بحث کردن در مورد آن‌ها موجب کفر و شرک نمی‌شود اما نتیجه پرداختن به این مباحث تنها صحتشان را اثبات می‌کند ولی موجب ایمان فرد فیلسوف نمی‌شود، یک فیلسوف ممکن است با استفاده از مبانی فلسفی اش بتواند مسائل دینی را تبیین عقلانی کند اما این امر باعث نمی‌شود که به آن‌ها ایمان آورد، چون

برنجکار، رضا (۱۳۷۸) آشنایی با علوم اسلامی: کلام، فلسفه، عرفان، چاپ اول، سازمان سمت و موسسه فرهنگی طه، تهران.
خسروپناه، عبدالحسین (۱۳۹۰) کلام جدید با رویکرد اسلامی، چاپ دوم، دفتر نشر معارف، قم.

سبزواری، ملاحادی (بی تا) شرح منظومه، انتشارات دارالعلم، بیروت.

صاحبی، محمد جواد (۱۳۷۷) گفت‌وگوی دین و فلسفه: مباحثات اندیشمندان ایرانی در باب فلسفه اسلامی، چاپ اول، پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی، تهران.

صدرالمتألهین شیرازی، محمدبن ابراهیم (۱۳۸۳) الحکمة المتعالیه فی الأسفار الاربعه العقلیه، ج ۱، تصحیح غلامرضا اعوانی، انتشارات بنیاد حکمت اسلامی صدرا، تهران.

طباطبایی، سیدمحمدحسین (۱۳۸۶)، چاپ دوازدهم، مؤسسه انتشارات دارالعلم، تهران.

ملکیان، مصطفی (۱۳۸۰) جستاری در باب عقلانیت و معنویت، چاپ اول، مؤسسه نگاه معاصر، تهران.

هیوم، رابرت. ۱ (۱۳۷۶) ادیان زنده جهان، ترجمه عبدالرحیم گواهی، چاپ پنجم، دفتر نشر فرهنگ اسلامی، تهران.

حسنی، ابوالحسن (۱۳۸۳) «موضوع‌شناسی نسبت دین و فلسفه»، قیسات، ۳۵، صص ۷۰-۶۰.

شیخ شعاعی، عباسعلی (۱۳۸۰) «بررسی و تبیین رابطه دین و فلسفه»، حوزه اصفهان، ۷، صص ۸۹-۱۱۲.

یقین عقلی همیشه مستلزم ایمان قلبی نیست. بنابراین فلسفه تنها می‌تواند درجه‌ای از معرفت و شناخت را برای بشر به ارمغان آورد و بسنده کردن به آن شایسته عقل سلیم انسان نیست، چون سعادت‌مندی بشر در گرو اعتقاد به حقیقت و عمل براساس آن است.

پس می‌توان علاوه بر پنج انتخاب پیش رو که در ابتدای مقاله به آن‌ها اشاره شد، گزینه دیگری را نیز مطرح نمود که به نظر نگارنده، در نگاه واقع بینانه و منصفانه به دین و فلسفه باید آن را برگزید: دین حق و فلسفه صحیح و تعامل میان آن دو.

اگر دین از منبعی الهی سرچشمه گرفته باشد (دین حق)، نه تنها در تقابل با فلسفه نیست بلکه حتی در مباحث فلسفی، سؤالاتی را در ذهن دینداران ایجاد می‌کند (مسأله سازی) و در یافتن پاسخ نیز با پابندی به روش عقلانی، راه‌گشاست، اگر چه دین غیر از جنبه تعلیمات نظری، دارای ابعاد عملی نیز هست.

فلسفه نیز اگر به معنای اندیشه‌ورزی عقلانی در نظر گرفته شود، می‌تواند مباحث مشترکی با معارف دینی در تبیین هستی، انسان و خداوند داشته باشد و با تبیین و اثبات نگاه الهی به هستی، اعتقاد به معارف دین حق را عمیق‌تر و به تبع این ایمان عمیق، در مرحله بعد، پیروان ادیان را در انجام دستورات عملی دین حق، پایبندتر سازد.

منابع

اکبریان، رضا (۱۳۸۶) مناسبات دین و فلسفه در جهان اسلام، چاپ اول، سازمان انتشارات پژوهشگاه فرهنگ و اندیشه اسلامی، تهران